

کن،

مخملباف،

.... و ابهام های روشن نشده!



الهام کریمی

eli_kr2003@yahoo.fr

زمینه، سینما ایران سال هاست که کانون توجه جشنواره شده است. سینماگران فرانسوی که با پایان دوران موج نوی سینمای در کشورشان (سال های ۱۹۶۲-۱۹۵۸) هنوز به دنبال تحول جدیدی هستند که سینمای خاموش و راکدشان را به جنب و جوش در آورد، جذب سینمای متفاوت ایران، یا به اصطلاح خودشان "موج نوی سینمای ایران" شده اند. مدت های مدیدی عباس کیارستمی کارگردان توانای ایرانی در کنار فیلمسازی چون بهمن قبادی و جعفر پناهی موضوع مهمی برای جشنواره کن بود. وی با دریافت نخل طلای سال ۹۷ برای فیلم طعم گیلاس بزرگ ترین افتخار هنری را برای ایران کسب کرد. محسن مخملباف کارگردان آرمان گرا، تیزبین، فرصت طلب و جنجال برانگیزترین فیلمساز نسل اول بعد از انقلاب، با وجود حضور فیلم هایش در بخش های متعدد جشنواره، سال ها در حاشیه قرار داشت و جایزه مهمی به فیلم هایش تعلق نگرفت. وی در سال ۱۹۹۸ با مطرح کردن دخترش سمیرا ناگاه تمام نگاه های جهانی را معطوف به خود کرد تا جایی که عباس کیارستمی کم کم به فراموشی سپرده شد. فیلم ۵۵ عباس کیارستمی که در لوکیشن ثابت و با دوربین دیجیتال به روش نوین فیلمبرداری شده بود، در کن ۲۰۰۲ مورد توجه منتقدین واقع نشد. سمیرا که لقب جوان ترین کارگردان دنیا را به دوش می کشد، کم کم تبدیل به پدیده ای جهانی شده است. او با سه فیلم سیب، تخته سیاه و در ساعت پنج عصر که سومی به تازگی در جشنواره کن ۲۰۰۳ جایزه ویژه دیگری از هیئت داوران را در کنار جایزه ویژه قبلی اش برای فیلم تخته سیاه در سال ۲۰۰۰ قرار داد، به شهرتی رسیده است که در کنار بزرگانی چون "کلود شابرول" و "میلوش فورمن" داور کن ۲۰۰۱ شد. برای سخنرانی در سمینار "شیفتگان سینما" افتخار قرار گرفتن نامش در کنار "ویم وندرس" بزرگ و "فرانتسکو روزی" مقتدر و نامدار را به دست آورد. پس از آن از او دعوت شد که در کنار سینماگران مطرح و نام آوری چون "کن لوچ"، "یوسف شاهین"، "کلودلوش"، "شون پن" و... درباره ۱۱ سپتامبر فیلم بسازد. گزینش ناهمگونی که نمی توان آن را مغرضانه ندانست. چگونه ممکن است دختری با ساختن سه فیلم که از لحاظ تکنیک های کارگردانی حرفی برای گفتن ندارد و فقط

جشنواره فیلم کن سال هاست که می کوشد مطرح ترین جشنواره در سطح جهانی باشد. اما روند نزولی کیفیت برگزاری این جشنواره تمام آمال و آرزوهای مدیران آن را بر باد داده است. امروز، کن در کنار جشنواره های دیگری چون ونیز، مونت کارلو و اسکار به مکان مناسبی برای عرض اندام های سیاسی مبدل شده است. یکی از دغدغه های اصلی این جشنواره پر آوازه مارو به افول، کشف سینماهای متفاوت انسانی، آرمانی، روشنفکرانه و به دور از ابتذال دیگر کشورهاست. در این



به مدد فیلم نامه های برگرفته از واقعیت و زندگی روزمره و هدایت و راهنمایی و تدوین ناب محسن مخملباف، سازنده اش را به شهرت رسانده اند. در کنار سینماگران بزرگی قرار گیرد که سال هاست در عرصه سینما فعالیت کرده و به قولی پیر آن شده اند. سمیرا مخملباف که همچون پدر تحصیلات سینمایی ندارد و در مکتب سینمایی خاص پدر درس سینما خوانده است، بر خلاف ادعای پدر که انتقاد به دخترش را حسادت می داند، نمی تواند نماینده فیلمساز زن ایرانی در جهان باشد. چگونه ممکن است سمیرا که در مصاحبه هایش، تأثیر تفکرات و ایدئولوژی پدر را

پیر خود به خوبی آشکار می سازد و حتی از واژگان و تعبیر او استفاده می کند خود را مستقل از پدر بداند؟ حتی اقدام برادرش میثم به ساخت فیلم مستند 'چگونه سمیرا تخته سیاه را ساخت' نمی تواند او را توجیه کند.

این همکاری خانوادگی مخملباف ها که به گونه ای غریب همگی جز سینما دغدغه دیگری ندارند و به شیوه ای نمادین درس و مدرسه را رها کرده اند تا در مسیر زندگی تعلیم ببینند، همان مسئله ای است که در مورد استقلال سمیرا تردید ایجاد می کند. او که جز در فیلم های پدرش دستیار کارگردان نبوده است، شاید همان محسن مخملبافی است که می خواهد در سطح جهانی پدید باشد. محسن مخملباف این نویسنده چیره دست و توانا که در عرض ۲۳ سال، ۲۵ مان، فیلم نامه، نمایش نامه و اثر سینمایی نگاشته است، پس از استحاله فکری و روحی از دنیایی وابسته به تعصب مذهبی، به فلسفه،

عشق و بعد دنیایی شاعرانه روی آورد. پس از سکوتی دو ساله به ناگاه جرقه ای در ذهنش شکل گرفت. سفر قندهار را ساخت که تقارن زمانی تصادفی آن با واقعه ۱۱ سپتامبر و بعد سرنگونی طالبان، که بعضی آن را به هوشیاری و درایت سیاسی مخملباف نسبت دادند، همان شهرت جهانی را برایش به ارمغان آورد که نگاشتن فیلم سببه الهام گرفته از حادثه ای واقعی، برای دخترش. طبیعی است که غریبان خسته از ابتذال و مادی گرایی در جستجوی سوژه های نوین انسان دوستانه باشند و شاید به نوعی طرح این مسائل از لحاظ سیاسی برایشان خوشایند باشد. به هر حال، مخملباف با تیزبینی و ظرافت خاص خود برای نخستین بار افغانستان را مطرح کرد. همان تیزبینی و ظرافتی که سبب شد در سال های اوایل انقلاب

توبه نصح، استغاذه، دو چشم بی سو و بایکوت را بسازد و توجه همگان را به خود جلب کرده، خود را مطرح کند و زمینه را برای فعالیت سال های بعد هموار سازد. اینک با گذشتن دو سال از زمان ساخت سفر قندهار، سمیرا مخملباف در ساعت پنج عصر را با وام گرفتن عنوان آن از شعری از فدریکو گارسیا لور کای فقیه در مرثیه یک گاو باز، که سمیرا آن را خود سرانه تبدیل به مرثیه یک گاو کرده است، می سازد. (۱) در ابتدا محسن مخملباف درباره افغانستان فیلم ساخت و بعد هم یک موج 'افغانیسم' ایجاد کرد و بعد نوبت به سمیرا رسید تا باز هم همان حرف و

حدیث ها را تکرار کند. این که سمیرای مستقل! چرا سوژه دیگری را برنگزیده است تا خود را از انگ وابستگی که به او می زنند برهاند، خود سوال برانگیز است.

در حالی که فیلم نامه در ساعت

پنج عصر باز هم بر اساس قصه ای از مخملباف نوشته شده، سمیرا معتقد است که فیلم او با فیلم پدرش کاملاً متفاوت است چرا که سفر قندهار به افغانستان زمان طالبان و در ساعت پنج عصر به افغانستان بعد از طالبان می پردازد. با وجود این، هر دو فیلم مسائل تقریباً مشابهی را مطرح می کنند. یکی از این مسائل، زن افغان و مسائل و مشکلات او است.

هر چند که در فیلم در ساعت پنج عصر کاملاً به این موضوع پرداخته می شود، در حالی که در سفر قندهار تلاش می شود که این یکی از موضوعات فرعی فیلم باشد. به هر حال، تغییر نحوه پوشش زن افغان و حضور او در صحنه های اجتماعی از

دغدغه های اصلی فیلمساز در فیلم در ساعت پنج عصر است. گویی تنهاراه نجات افغانستان این تغییر پوشش است. محسن مخملباف در مستند دیگری درباره افغانستان با عنوان الفیای افغان که ظاهر آن درباره سوادآموزی به کودکان افغانی است، این مسئله را به گونه ای خودسرانه به تصویر می کشد: در صحنه ای از فیلم، معلم مستبد شرط یاد دادن کلمه آب به یکی از دختران را کنار زدن برقع یا همان روپوشش قرار می دهد و چون دخترک لجباز حاضر به این کار نمی شود، او را از کلاس اخراج می کند. البته در پایان مخملباف به خواسته خود می رسد، چون دخترک پس از اخراج حاضر می شود که برقع را کنار بزند. این تصمیم گیری کمی جانبدارانه به نظر می رسد. شرط از بین بردن سنتی قدیمی، یعنی حجاب زن



با توجه به این نکته، این همه تلاش برای باسواد کردن افغان ها چه مفهومی دارد. آیا به صرف یاد گرفتن "بابانان داد" افغان ها با فرهنگ می شوند. و آیا این همه کودک بی سواد و محرومی که در کشور خودمان زندگی می کنند، چیزی از کودکان افغان کم دارند. سمیرا مخملباف انتقاد به ساختن فیلم درباره افغانستان را این گونه پاسخ می دهد: "ما امروزه در جهانی زندگی می کنیم که اگر ساختمانی در قاره آمریکا فرو بریزد، در کمتر از ۲ سال به همان بهانه حکومت دو کشور در آسیا فرو می ریزد- آن وقت من از خودم می پرسم که چطور می شود در چنین دنیایی که همه چیزش به همه چیزش وصل شده، سوزه فیلم های من فقط مربوط به جایی باشد

افغانی که ریشه در فرهنگ سال های دور آن ها دارد، در ازای سوادآموزی، غیرمنطقی و باورناپذیر به نظر می رسد. در فیلم **در ساعت پنج عصر** هم نقره زن افغانی، که خیلی زود تصمیم گرفته است رییس جمهور شود! عقده های ناشی از ۶ سال حکومت طالبان و مهجور ماندنش در صحنه اجتماع را با پوشیدن کفش پاشنه بلند و آراستن خود خالی می کند. این آرایش کردن زنان در زیر برق استعاره خودسرانه ای است از زنان در بند که قبلاً مخملباف در فیلم **سفر قندهار** هم آن را به کار برده بود. یکی از تشابهات انکارناپذیر فیلم هایی که مخملباف ها درباره افغانستان ساخته اند پایان تلخ و بدبینانه آن هاست. گویی ذهن آن ها در این سال های اخیر انباشته از یأس و ناامیدی عمیقی است که بر ذهن مخاطبان جهانی شان نیز تأثیر گذاشته است و آن ها را منقلب می کند. محسن مخملباف در **سفر قندهار** حکم پایان را خود صادر می کند و هیچ جایی برای اندیشیدن مخاطب باقی نمی گذارد در جایی که زن دوباره اسیر می شود، سمیرا نیز بدبینی پایان فیلم را همچون یک سیاستمدار کار کشته "عدم رفع یک شبه مشکلات ریشه ای" می داند. سخن بجایی است که اگر سمیرا همان گونه که اعتقاد دارد "دموکراسی یک پروژه نیست که با یک عملیات نظامی و یک تعویض حکومت عوض شود. دموکراسی یک پروژه است و عبور از فاشیسم به دموکراسی یک شبه نیست". درک می کرد که با گذشت حدود یک سال و نیم از سقوط حکومت طالبان مشکلات فرهنگی افغان ها نیز یک شبه از میان نمی رود. سنت ها و باورهای فرهنگی غلط افغانی ریشه در سال های دور و دراز دارد که با روی کار آمدن حکومت طالبان تشدید شده است. پس چگونه با گذشت اندک زمانی از این فروپاشی، می توان انتظار تغییر و تحول داشته در مورد این رفع نشدن مشکلات به سرعت فیلم ساخت و بعد هم ادعا کرد که علی رغم تبلیغات رسانه ها، افغانستان هیچ گونه تغییری نکرده است. شاید فیلمساز فقط سیر در مسیر زمان و ثبت رکورد ساخت نخستین فیلم از سقوط طالبان در افغانستان را همچون پدرش - که نخستین فیلم جدی درباره افغانستان در زمان طالبان را ساخت - مدنظر قرار داده است. این نوستالژی عجیب افغانی که با اقدامات به ظاهر انسان دوستانه دیگری چون اقامت در افغانستان، مدرسه سازی و آموزش فیلم سازی صورت می گیرد، جز تلاش برای مطرح ماندن در سطح جهانی چه توجیه دیگری می تواند داشته باشد؟ محسن مخملباف پس از عدم موافقت با تأسیس "خانه سینمایی مخملباف" برای آموزش فیلم سازی به جوانان ایرانی، خیلی راحت سر تسلیم فرود آورد، در حالی که فیلم سازی چون او که فیلم هایش به این سهولت به جشنواره های مختلف جهانی راه می یابند، شاید با کمی تلاش و حوصله و همتی که اکنون در راه آبادانی افغانستان در پیش گرفته است به نتیجه می رسید. خانواده مخملباف همگی درس و مدرسه را رها کرده اند و محسن مخملباف درباره حنا دختر کوچکش - که اگر این همه فعالیت سینمایی را خود به تنهایی انجام داده باشد واقعا نابغه است - اظهار می کند: "من فکر می کنم او در کودکی یکی از خوشبخت ترین کودکان دنیا بود. آیا همین که نخواست یا مجبور نشد که هر روز مثل کارمندانها به ادارای که مدرسه نام دارد برود و هر شب مشق بنویسد و در عوض وقت یافت تا هر روز آنچه را دوست داشت و امکانش بود یاد بگیرد، برای خوشبختی کافی نیست؟"



که در آن به دنیا آمده ام. امروزه میهن ما تنها سرزمینی نیست که در آن چشم گشوده ایبه سرزمین انسان جایی است که قلبش برای آن می تپد. این سخنان به نوعی نشان دهنده همان تفکر "جهانی سازی" متأثر از ایدئولوژی محسن مخملباف است. مخملباف و یا به اصطلاح خودش "یکی از آن ۶ میلیارد نفر" معتقد است: "وطن هر انسان در ابتدا کره زمین است. او پس از ۴۰ سفر، به بینش و اندیشه های گوناگونی دست یافته و با تمدن ها و فرهنگ های متفاوتی آشنا شده است پس خودش را موظف می داند که درباره آن ها فیلم بسازد. اما اگر به قول خودش از این جغرافیا بیرون نرفته بود چه وضعیتی پیش می آمد. انسان های بسیاری هستند

که در این وضعیت فرضی قرار گرفته‌اند. کودکانی از همین مرز و بوم که لذت سفر به کشورهای دیگر و کشف تفکرهای گوناگون را نیافته‌اند. شاید بتوان درباره آن‌ها که از تاریخ و جغرافیای محل تولدشان بیرون نرفته‌اند فیلم ساخت. محسن مخملباف که با منتقدان داخلی میانه خوبی ندارد و انتقادهای آنان را همه‌جا ناشی از حسادت می‌داند و در پشت سر هر یک آنها یک فیلم ساز شکست خورده می‌بیند شاید فراموش کرده است که همین فرانسویانی که در مقابله با سینمای هالیوود، به دنبال فیلم‌های هنری می‌گردند و لقب 'سینماگر مؤلف' به او داده‌اند - هر چند مخملباف به دلیل خط سیر ناهمگون آفارش نمی‌تواند یک سینماگر مؤلف به معنای تام باشد - بهترین سینماگران شان در سال‌های موج نو در ابتدا منتقدان سینمایی بودند، سینماگرانی چون فرانسوا تروفو، ژان لوک گدار، ژاک ریوت، کلود شابرول و سایرین که هنوز هم از آنها به عنوان بهترین کارگردان‌های سینمای فرانسه یاد می‌شود. شاید این که محسن مخملباف و به دنباله‌روی از او سمیرا مخملباف درباره افغانستان فیلم می‌سازند به ظاهر اقدامی بشردوستانه باشد، اما فرصت بسیار خوبی نیز هست تا حرف‌هایی را که در فضای کنونی ایران به راحتی نمی‌توان بیان کرد، مطرح کنند. سینمای افغانستان که بنا به گفته سمیرا مخملباف در طول صدسال تاریخ سینما کمتر از چهل فیلم کوتاه و بلند از آن حاصل شده است، به یک باره نمی‌تواند متحول شود. زمان بسیار زیادی لازم است تا 'صدیق برمک' هابی (۲) که مخملباف با الهام از فیلمنامه باران برایشان فیلم‌نامه 'سامه' (۳) را می‌نویسد و بعد با اولین حضور در کن به راحتی چهار جایزه بین‌المللی می‌گیرند و نشان فدریکوفلینی بعد از سمیرا و محسن مخملباف به آنها اهدا می‌شود (۳)، سینمای افغانستان را متحول کنند. در این شکی نیست که محسن مخملباف با کودکی سراسر فقر و زنجیر و نوجوانی آمیخته با فعالیت‌های سیاسی و چریکی و تحمل زندان ۴ ساله، با جسارت و گستاخی و هوشیاری تمام و اندک استعداد فیلمسازی، پس از آزمون‌ها و خطاهای پیاپی در فیلم‌هایش، امروز به فیلمسازی کامل تبدیل شده است. اما در پس پرده چه نهفته است که او که تعدادی از آثار مطرحش چون بایسیکل ران و نون و گل‌دون را با الهام از حوادث طبیعی زندگی خودش ساخته برای انجام دادن کارهای انسانی و اجتماعی کشورش را نادیده گرفته است و قدرت خطر کردن در ایران با این همه بحران اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را از دست داده است و سمیرا مخملباف را که هنوز مجهول است کدام قدرت و سیاستی او را این گونه به بت سینمایی مبدل ساخته، به عنوان نماینده سینمای ایران در جهان مطرح کرده است. سمیرایی که می‌خواهد نماینده نسل آزاداندیش ایران باشد، زمانی که به عنوان یکی از کارگردانان سازه ۱۱ ایزود فیلم سپتامبر برگزیده می‌شود ترجیح می‌دهد به جای نمایندگی ایران، با آن ایزود شعار زده، فرصت طلبی کرده، با ساختن فیلمی درباره افغانستان خود را و نه کشورش را مطرح کند. چگونه است زمانی که حتی نخستین آثار بزرگ‌ترین فیلم‌سازان دنیا نیز در ابتدا مورد توجه قرار نمی‌گیرد، سمیرای بی‌تجربه با استفاده از قدرت و نفوذ پدرش به لاس فون تریه و شاهکارش داگ ویل ترجیح داده می‌شود و در کل جایزه ویژه هیئت داوران را می‌گیرد. فیلم‌سازی که تعداد آثار سینمایی‌اش هنوز به تعداد انگشتان یک دست هم نرسیده، آن قدر در جشنواره‌های گوناگون

جایزه می‌گیرد که از کیشلوفسکی، برسون و تارکوفسکی هم سبقت می‌گیرد. (البته خانواده مخملباف هنوز به یک رکورد دست نیافته‌اند و آن جشنواره برلین است که در مقایسه با جشنواره‌های دیگر کمتر سیاسی است و بیشتر به هنر در خدمت صنعت سینما و تکنیک‌های نوین سینمایی توجه می‌کند) سمیرا با جسارت و گستاخی وام گرفته از پدرش در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود به گونه‌ای صحبت می‌کند که حتی بزرگ‌ترین فیلم‌سازان دنیا هم چنین اجازه‌ای به خود نمی‌دهند. سخنرانی مایکل مور گونه او (۴) که اگر بخواید هم هیچ‌گاه نمی‌تواند رییس جمهور شود، پس از دریافت جایزه در کن مهر تاییدی بود بر سیاست زده شدن این جشنواره: 'داستان فیلم من درباره زنی است که می‌خواهد رییس جمهور شود، ولی من شخصاً چنین تمایلی ندارم. به خصوص وقتی می‌بینم که در دنیای زندگی می‌کنم که مهم‌ترین رییس جمهوری موجودش جرج دبلیو بوش است. من ترجیح می‌دهم فیلم‌ساز باقی بمانم.'

پی نوشت‌ها:

- ۱- سمیرا در پاسخ به سوال یک نشریه فرانسوی که 'چرا شعر لور کارا در فیلم استفاده کرده‌ای؟ معنی شعر چیست؟ چنین گفت: قبل از تدوین نهایی از شعر لور کایبشتر استفاده کرده بودم. اما در شعر لور کادست برده بودم و دیگر شعر لور کانبود. به قول یابلونروا، هیچ شعری شاعر ندارد، هر خواننده شعری، شاعر آن لحظه شعر است. شاعر این شعر هم کاراکتر شاعر فیلم پنج عصر بود که شعری را که لور کابرای مرگ گاو باز اسپانیایی گفته بود به شعری برای مرگ یک گاو تبدیل کرده بود و معتقد بود شعر، نه تنها ملهم از طبیعت شاعر است که اصلاً شعر، خود طبیعت است و چون طبیعت به طبیعت خود آگاهی دارد، پس گوسفندان هم که بخشی از طبیعت هستند شعری را که در تراز دی مرگ یک گاو سروده شده، می‌فهمند. اما بعد در تدوین نهایی از خیر آن گذشتم و از شعر در حادشارتی استفاده کردم. اما در پاسخ این سوال که اکنون این شعر چه نسبتی با فیلم دارد، شما را به دیدن فیلم ارجاع می‌دهم. به فصل مکالمه شاعر و دختر که بدم نمی‌آمد حتی اسم فیلم این باشد: مکالمه شاعر و دختر در فیلم جایی هست که شاعر می‌گوید: وقتی کسی جرئت رویه رو شدن و سخن گفتن با مردم را ندارد، اما مثل رییس جمهورها مجبور است که این کار را بکند، حتماً از شعر خوانی برای گاوها تمرینش را شروع می‌کند تا در هنگام سخنرانی برای مردم، با گاو فرض کردن آن‌ها، جرئت گفتن هر سخن احمقانه‌ای را داشته باشد. و از مخاطبین ترسد. در عین حال ضرب‌آهنگ این شعر، تکیه بر یک مفهوم زمانی، مثل تکرار ساعت پنج عصر برای من پر از تراز آن است که بتوانم با یک تفسیر سیاسی یا حتی ادبی یا فلسفی، شعر را از اوج فرم و حس، به ابتئال یک معنی دم‌دستی بکشانم.
- ۲- کارگردان افغانی تحصیل کرده روسیه و مدیر مؤسسه افغان فیلم
- ۳- مثال فدریکوفلینی در سال ۲۰۰۰ به سمیرا مخملباف و در سال ۲۰۰۱ به محسن مخملباف اهدا شد
- ۴- اشاره به سخنرانی مایکل مور در مراسم اسکار در نگاهش جرج بوش.